

پیش گفتار مترجم

این نوشته ترجمه‌ای است از ارنست مندل. متن اصلی برای اولین بار در سال ۱۹۷۴ به زبان انگلیسی منتشر شد و در سال ۱۹۷۹ توسط همین مترجم به فارسی برگردانیده شد. دو نکته موجب شد که پس از گذشت حدود سی سال من به ترجمه جدیدی از آن اقدام ورزم. نایاب شدن ترجمه نخست دلیل اصلی آن بوده است. با گذشت سی سال از انقلاب ایران، امروزه در بافت جامعه ایران، در ترکیب طبقاتی آن، و عمدتاً در شکل گیری طبقه کارگر تغییرات قابل ملاحظه‌ای به وجود آمده است. در چنین اوضاع و احوالی کاملاً طبیعی است که بررسی جوانب مختلف مسائل طبقه کارگر در جامعه مطرح شود، از جمله امر سازمان یابی و آگاهی طبقاتی اش. این نوشته - امروزه به مراتب بیش از سی سال پیش- می‌تواند به پاره‌ای از پرسش‌ها و معضلات نظری مطرح در این زمینه پرتو افکند.

نکته دوم در مورد کیفیت ترجمه نخست است. با توجه به اوضاع و احوال سال ۱۹۷۹ و ضرورت ارائه سریع مطلبی در این زمینه، مترجم اذعان دارد که آن ترجمه با کمی شتاب انجام گرفت و این امر تا حدودی بر کیفیت ترجمه تأثیر منفی گذاشت. امید است این نقیصه در ترجمه جدید برطرف شده باشد.

نه انتخاب موضوع این نوشته و نگارش یک کتاب در باره اش، و نه انتخاب سال ۱۹۷۴ هیچ یک بر حسب اتفاق نبودند. یک سال پیش تر در سال ۱۹۷۳، دنیا شاهد مهم‌ترین "بحران انرژی" بود که افزایش بی سابقه قیمت نفت و بطور کلی انرژی را موجب شد. مندل یکی از اولین کسانی بود که سال‌ها پیش تر در اوج شکوفائی اقتصادی دوران بعد از جنگ، رکود اقتصادی آتی و بحران فراگیر سرمایه داری بعدی را پیش بینی کرده بود.

شکوفائی اقتصادی دوران بعد از جنگ در اکثر کشورهای پیش رفته سرمایه داری مهر توهم نسبت به پیشرفت نامحدود از مجرای "اقتصاد کینزی" و "دولت رفاه" را بر جنبش کارگری و سوسیالیستی زده بود. دیدگاه خوش بینانه پیشرفت گام به گام و مداوم تاریخی

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

موجب شد که چپ پارلمانتاریستی و اتحادیه‌های کارگری به پیش روی با قدم‌های آهسته به سوی سوسیالیزم امید بسته و در انتظار آن بودند که اکثریت توده‌ها به لحاظ سیاسی به آن‌ها بپیوندند. شاهد این مدعا جنبش ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه بود که در طی آن با بزرگ‌ترین اعتصاب عمومی در تاریخ روبرو هستیم که برای نخستین بار بیش از دو سوم کل جمعیت مزدبگیر کشور را در بر می‌گرفت. یأس ناشی از عدم تحقق آمال و آرزوها این جنبش در فرانسه و در دیگر کشورهای اروپایی موجب شد که در درون جنبش چپ بسیاری از مسائل تئوریک دوباره مسأله روز شوند. تحت این شرایط بود که مندل جزوه نسبتاً طولانی "**نظریه لنینیستی سازمان دهی**" را می‌نویسد.

این نوشته مندل کاربست مارکسیزم به مسائل و معضلات اساسی روبنای اجتماعی است: دولت، ایدئولوژی، آگاهی طبقاتی، سازمان دهی طبقه کارگر و حزب. این نوشته همراه با برخی از آثار رزا لوکزامبورگ، لنین، تروتسکی، و تا حدود کم تری لوکاچ و گرامشی نظریه مارکسیستی عامل "ذهنی" را تشکیل می‌دهند.

ارنست مندل که در سال ۱۹۹۵ در سن ۷۲ سالگی در شهر بروکسل درگذشت، یکی از خلاق ترین متفکران مارکسیستی بعد از جنگ جهانی دوم بود. او یک کمونیست انقلابی صاحب استقلال فکری بود و آثارش در حوزه های تئوری سیاسی، اقتصاد، جنبش کارگری و سازمان دهی اش به بیش از بیست زبان ترجمه شده اند.

مندل در سال ۱۹۲۳ در شهر فرانکفورت آلمان در یک خانواده کمونیست و انقلابی به دنیا آمد. پدرش عضو گروه اسپارتاکیست ها بود و هم رزم رزا لوکزامبورگ و کارل لیب نخست.

طی سال های دهه ۱۹۳۰ گروه اسپارتاکیست ها از زاویه کمونیستی - انقلابی و با سر سختی هم با فاشیسم هیتلری در آلمان مبارزه می کرد و هم علیه ضد انقلاب استالینی در اتحاد شوروی. دقیقاً در این تاریک ترین سال های قرن بیستم بود که افکار مندل جوان شکل می گرفت.

با به قدرت رسیدن هیتلر خانواده مندل به دلایل سیاسی مجبور به ترک آلمان شده و به بلژیک مهاجرت کردند. در همان سالی که لئون تروتسکی توسط یکی از جاسوسان استالین کشته شد مندل ۱۷ ساله هم به عضویت بخش بلژیک بین الملل چهارم که توسط تروتسکی تأسیس شده بود، درآمد. در پی امضای پیمان صلح هیتلر - استالین، مندل بخش انقلابی منشعب از حزب کمونیست را در حزب سوسیالیست انقلابی سازمان داد و در بین معدنچیان و کارگران صنایع فلز به فعالیت و سازمان دهی پرداخت. با اشغال بلژیک توسط آلمان ها به جنبش مقاومت علیه اشغال گران پیوست و از موضع یک کمونیست و انترناسیونالیست به پخش اعلامیه های ضد جنگ و انقلابی در بین صفوف سربازان آلمانی پرداخت. در جریان جنگ سه بار توسط نازی ها دستگیر و به اردوگاه کار اجباری فرستاده شد و هربار موفق به فرار شد. در روزهای پایانی جنگ بار دیگر توسط نازی ها دستگیر و به اردوگاه کار اجباری در آلمان اعزام شد که در آوریل ۱۹۴۵ بار دیگر موفق به فرار از اردوگاه نازی ها شد.

با پایان گرفتن جنگ به فعالیت در جنبش سندیکائی در بلژیک ادامه می دهد و یکی از رهبران جناح چپ آن می شود، حزب PSB را تأسیس می کند و سردبیر نشریه آن می شود. او از رهبران اعتصاب عمومی سال های ۱۹۶۱-۱۹۶۰ بود. در سال ۱۹۶۴ به واسطه مواضع ضد سرمایه داری و انقلابی اش از PSB اخراج می شود.

در سال های دهه ۱۹۶۰ سخت درگیر همبستگی با مبارزات ضد استعماری مردم الجزایر و انقلاب کوبا می شود. به دعوت چه گوآرا به کوبا می رود تا در مباحثات برای سازمان دهی اقتصاد کوبای انقلابی شرکت کند. انترناسیونالیسم بخش لاینفکی از تفکر مارکسیزم انقلابی او بود. سال ها پیش تر در آن ایامی که در اسارت نازی ها بود آشکارا و بی واهمه به تبلیغ برابری و برادری بین زحمت کشان آلمانی، فرانسوی و انگلیسی پرداخته بود و در اثر همین تبلیغات بود که به کمک یکی از زندان بانان که بر حسب اتفاق یکی از اعضای حزب سوسیال دموکرات آلمان بود، موفق به فرار می شود. مور دیگر پیوستنش به بریگاردی بود که در سال ۱۹۴۹ در حمایت از انقلاب یوگسلاوی ایجاد شده بود.

مندل رویدادهای سال های ۱۹۶۸-۱۹۶۹ در جهان (مه ۶۸ در فرانسه، بهار پراگ، تهاجمات تت در ویتنام و...) را با شوری انقلابی دنبال و تحلیل می کرد و در نوشته هایش اهمیت آن ها را برای اهداف انقلاب سوسیالیستی در گستره جهانی به درستی نشان می داد. این امر باعث آن شد که حکومت های دموکراتیک بیش از بیست کشور (فرانسه، آلمان، سوئیس، ایالات متحده آمریکا، استرالیا، زلاند نو و...) قدرت کلام، قلم و استدلالات او را تهدیدی برای امنیت این قدرت مند ترین کشور های امپریالیستی دانسته، اورا فردی نامطلوب ارزیابی کرده و ورودش به این کشورها را ممنوع اعلام کنند.

محدودیت های مسافرتی که او را اجباراً به کنج دفتر کارش فرستاده بود باعث شد تا او با انرژی و پشت کاری باور نکردنی ای به پنج زبان که بدان ها تسلط کامل داشت، به نوشتن بپردازد.

او در سال ۱۹۷۱ حزب کارگران انقلابی را در بلژیک به وجود آورد که اتحادی بود از ادغام بسیاری از گروه های چپ ضد سرمایه داری در درون جنبش کارگری که تا پایان عمر از رهبران آن بود.

مندل تمام عمرش را صرف تکامل و گسترش مارکسیزم رادیکال، باز و سوسیالیزم ازپائین، هم در حوزه نظری و هم در حیطه عملی کرد. در مقام یک اقتصاد دان سهم مهمی نه تنها در تحلیل سرمایه داری بطور کلی و سرمایه داری بعد از جنگ جهانی دوم بطور اخص دارد، بلکه آثار آموزشی بسیاری از خود برجا گذاشت. کتاب **"نظریه مارکسیستی اقتصاد"** که در سال ۱۹۶۲ منتشر شد به بیش از بیست زبان ترجمه شده و تأثیر غیر قابل انکاری بر روی نسل جدیدی از مارکسیست ها داشته است. کتاب دیگرش به نام **"درآمدی بر اقتصاد مارکسیستی"** را در اکثر دانشگاه های معتبر دنیا تدریس می کنند. کتاب **"سرمایه داری پسین"** مهم ترین تحلیلی است از سرمایه داری پس از جنگ. آثار دیگرش نظیر **"شکل گیری اندیشه اقتصادی مارکس"**، **"امواج بلند انکشاف سرمایه داری"** و **"مقدمه بر چاپ اسپانیایی کتاب سرمایه"**، چنان بر تحلیل و نقد اقتصاد سرمایه داری در نیمه دوم قرن بیستم تأثیر گذاشته که به گفته پری آندرسون **"آثار مندل نخستین آثاری هستند که با توسل به مقولات مارکسیست های کلاسیک به تحلیل نظری از انکشاف**

وجه تولید سرمایه داری در گستره جهانی در پس از جنگ جهانی دوم می پردازند".

آثار مندل به حوزه اقتصاد محدود نمی شوند و مباحث متنوعی را در برمی گیرند. "معنای جنگ"، "در باره فاشیزم"، "نقد کمونیزم اروپائی"، "پاسخ به آلتوسر والنشتاین" بخشی از کارهای او می باشند.

مندل تنها یک نظریه پرداز ماکسیست نبود. او قبل از هر چیز یک انقلابی و یک انترناسیونالیست بود که به فعلیت انقلاب سوسیالیستی اعتقاد داشت و برای سازمان دهی اش سخت تلاش می کرد. او نه تنها بارزترین چهره در سازمان دهی جنبش تروتسکیستی در بعد از جنگ تا آخرین روزهای زندگی اش بود بلکه در این رابطه آثار بسیار با ارزشی از خو بر جا گذاشت. او ده ها کتاب، جزوه و مقاله در رابطه با مسأله آگاهی طبقاتی طبقه کارگر و سازمان دهی اش به نگارش در آورد. کتاب های "الغیای مارکسیزم"، "از کمون تا مه ۶۸"، "انقلاب اکتبر"، "نظریه لنینیستی سازمان دهی"، "طبقه کارگر و آگاهی طبقاتی"، "کنترول کارگری، شوراهای کارگری و خود-مدیریت کارگری" همگی باور ژرف او را به آرمان "سوسیالیزم از پائین" نشان می دهند.

دو کتاب "شوروی گورباچف به کجا می رود؟" و "قدرت و پول" آخرین نوشته های او هستند. در اولی مندل به تحلیل اتحاد شوروی دوران گورباچف می پردازد و در دومی از پدیده بوروکراسی هم در جوامع سرمایه داری و هم در جوامع پسا-سرمایه داری تحلیلی مارکسیستی ارائه می دهد.

در سال های آخر عمرش که مصادف بود با افول جنبش کارگری در غرب و فروپاشی "بلوک شرق"، سال هائی که جنبش چپ و آرمان سوسیالیزم در گستره جهانی دستخوش ضربات مهمی شده بودند، دورانی که مندل آن را عصر "بحران اعتبار سوسیالیزم" فرموله کرد، او کشورهای پنج قاره را درمی نوردید و فارغ از هرگونه فرقه گرانی رایج بین گروه های چپ، با شور و با خوش بینی انقلابی

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

زایدالوصفی به دفاع از مارکسیزم انقلابی می پرداخت. بارها کوشید جنبش چپ را علی رغم شرایط بسیار نامساعد متحد سازد. او همواره مبلغ این ایده بود که علی رغم شرایط کنونی تنها این چپ است که می تواند و می باید مبشر یک مارکسیزم انتقادی، غیرحزبی و رادیکال برای بنای آینده ای بهتر باشد.

سرانجام فعالیت های بیش از حد بر روی سلامتی اش اثر گذاشت. تنها مرگ توانست او را از فعالیت بازدارد. در ۲۰ ژوئیه ۱۹۹۵ در سن ۷۲ سالگی یک سکته قلبی ناگهانی به حیات این انقلابی و شاگرد مارکس که تمام زندگی اش وقف پیکار برای رهائی بشر کرد، پایان داد.

مندل میراث بسیار غنی و ارزشمندی از خود بر جا گذاشت. اما مهم ترین آن ها همانا باور خدشه ناپذیرش به ضرورت یک حزب جهانی برای انقلاب سوسیالیستی، به امکان وحدت کلیه نیروهای چپ ضد سرمایه داری و اعتقاد راسخ به این که با بحث، تبادل نظر و درس گیری از تجارب تاریخی می توان بر کلیه اختلافات در درون جنبش انقلابی جهانی فائق آمد.

مندل در قرن بیستم می نوشت اما نوشته ها و عقایدش هم چون مارکس به قرن بیست و یکم تعلق دارند، آثار او بهترین گواه این ادعایند، از جمله اثری که برگردان فارسی اش را در دست دارید.

مندل در یکی از نوشته هایش می نویسد:

"رابطه بین خود-سازمان دهی توده ها و حزب پیش آهنگ یکی از پیچیده ترین مسائل مارکسیزم است. به این مسأله هرگز به گونه ای شیوه دار برخورد نشده است. .."

"اگر به برجسته ترین آثاری که به این مسأله پرداخته اند نظری بی افکنیم. به عنوان مثال به 'چه باید کرد؟' لنین، 'مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه' اثر رزا لوکزامبورگ، نوشته های کائوتسکی علیه برنشتاین، لوکزامبورگ و بلشویک ها، 'بیماری

کودکی چپ روی در کمونیزم اثر لنین و **حزب غیر قانونی** اثر اوتو بائر، در می‌یابیم که این نوشته‌ها همه ماهیتی جدلی دارند. هدف هیچ یک از این آثار بررسی شیوه دار این مسأله نیست. آثار جورج لوکاچ چه در **کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی** و چه کتاب دیگرش با عنوان **لنین** آن چنان مجرد و انتزاعی اند که نمی‌توان به آنها به مثابه بررسی منظم مسأله نگریست. گرامشی هم در نوشته‌هایش در آغاز دهه بیست به این مسأله می‌پردازد، اما کلیه مطالبی که در این خصوص نوشته اساساً شامل مقالات غیر مرتبط به هم هستند که برای نشریات حزبی نوشته شده بودند.

هدف نهائی مارکسیزم برقراری جامعه سوسیالیستی فاقد طبقات است. بنا به آموزش مارکس، جامعه به طبقات تقسیم می‌شود. و ایدئولوژی حاکم بر هر جامعه ای **عمدتاً** ایدئولوژی طبقه حاکم است. در جامعه معاصر سرمایه داری دو طبقه اصلی طبقات سرمایه دار و پرولتر می‌باشند. حاکمیت اقتصادی و سیاسی در دست طبقه سرمایه دار است و در نتیجه ایدئولوژی حاکم بر جامعه عمدتاً ایدئولوژی طبقه سرمایه دار است (و تا حدودی دیگر طبقات پیشا-سرمایه داری).

در عین حال مارکس در کتاب **"خانواده مقدس"** می‌گوید:

"پرولتاریا مجری حکمی است که مالکیت خصوصی با ایجاد پرولتاریا برضد خود صادر کرده است."

باز هم در همان کتاب مارکس می‌گوید:

"مسأله این نیست که در لحظه معین، این یا آن پرولتر و یا حتی کل پرولتاریا چه چیزی را هدف خود می‌داند. مسأله این است که پرولتاریا چه هست و بر اساس

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

هستی خویش، از نظر تاریخی چه کاری را ناچار است انجام دهد."

از این رو مبارزه پرولتاریا برای استقرار جامعه بی طبقه، صرفاً مبارزه‌ای بر ضد دشمن طبقاتی یعنی بورژوازی نیست بلکه در عین حال مبارزه‌ای است علیه خودش، علیه پی آمدهای مخرب و ویران گر نظام سرمایه داری بر آگاهی طبقاتی خودش. تنها با غلبه بر این تأثیرات مخرب است که به پیروزی واقعی می تواند دست یابد.

با توجه به نکات در ظاهر پارادوکسال و متناقض فوق سه پرسش مطرح می‌شود.

۱- اصولاً آگاهی طبقاتی به لحاظ نظری چیست؟ ۲- کارکرد عملی این آگاهی طبقاتی در مبارزات طبقاتی در جامعه چگونه است؟ ۳- و مهم تر از همه این آگاهی در مورد طبقه کارگر چگونه است و وجوه تمایزش با آگاهی نزد دیگر طبقات در جامعه چه می‌باشد؟ آیا اصولاً این آگاهی نزد کل طبقه مجموعه‌ای یک سان و یک پارچه است، یا این که درجات و سطوح مختلفی را در آن می‌توان تشخیص داد. و سرانجام چگونه می توان بر این ناهمگونی و پراکندگی فائق آمد؟ یعنی، با غلبه بر جدائی بخش‌های مختلفی که باید در وحدت باشند.

نزد مارکس مقوله "عامل" انقلاب بودن پرولتاریا، هیچ ربطی نه به علایق و وابستگی‌های عاطفی و احساسی دارد و نه از روی ایمان کور به طبقه کارگر است. مارکس بر این باور بود که نیروها و مناسبات حاکم در نظام سرمایه داری بی چون و چرا یک طبقه انقلابی را شکل می‌دهد- آن طبقه‌ای که هم قابلیت و هم خواست سرنگون کردن نظام موجود را خواهد داشت. قابلیتش از قدرت عددی و نقش اش در روند تولید سرمایه دارانه سرچشمه می‌گیرد، و سرمنشأ خواست‌اش نه تنها بواسطه محرومیتش از مالکیت مادی بلکه هم چنین در انسانیت اجتناب ناپذیر و اصولی‌اش هم است (الغای همه طبقات منجمله خودش). مندل در نوشته دیگری تحت عنوان:

"Marx, the present crisis and the future of labour", in Socialist register 1985/86, London.

به نکته نخست می‌پردازد و قابلیت عینی و تکامل تاریخی عامل عینی انقلاب سوسیالیستی یعنی طبقه کارگر را توضیح می‌دهد. در این نوشته نکته دوم یعنی خواست یا به زبان دقیق تر "عامل ذهنی" را مورد بررسی قرار می‌دهد.

در مارکسیزم "نظریه" و "عمل" دو قطب آن رابطه دیالکتیکی‌ای هستند که میانجی اش امر "سازمان دهی" می‌باشد. سازمان دهی در واقع وحدت بخش "عامل شناسنده" و "موضوع مورد شناسایی" می‌باشد. متأسفانه، ضرورت وجود یک حزب طبقه کارگر آگاه به منافع طبقاتی اش در اغلب موارد صرفاً و عمدتاً از زاویه "عینی" یعنی امری تاکتیکی - تشکیلاتی مورد بررسی قرار گرفته و کم تر به جنبه ضرورت وجودی آن به لحاظ "ذهنی" و رابطه دیالکتیکی بین این دو جنبه مورد بررسی قرار گرفته است.

پرولتاریا در روند خودآگاهی در جامعه به کنش می‌پردازد، به بیانی دیگر در پیکار با سرمایه است که به جایگاه و نقش خویش در جامعه سرمایه داری پی می‌برد، یعنی به آگاهی طبقاتی دست می‌یابد. اما آگاهی طبقاتی که به واقع به مثابه "سوژه" است به هیچ وجه ثابت و پایدار نبوده و بر طبق یک سلسله قوانین ثابت و مکانیکی شکل نمی‌گیرد، بلکه فرآیندی است دیالکتیکی. رهایی پرولتاریا پیکاری است در قالب وحدت دیالکتیکی نظریه و عمل (پراکتیس). اما در این وحدت عنصر "آگاهی" را نباید به صورت نظریه "ناپ" متصور شد. چرا که آن بخش از آگاهی "نظری نهان و نامرئی" تنها توسط کنش در واقعیت خارج از نظریه است که می‌تواند به این آگاهی بنقد موجود افزوده شده و موجب ارتقای آن شود. حزب تنها شکل سازمانی کلیت آگاهی ب‌مثابه وحدت "عامل شناسایی" و "موضوع مورد شناخت" می‌تواند باشد. حزب طبقه کارگر صرفاً شکلی از اشکال سازمان دهی نیست بلکه توده کارگران را باید در روند مبارزاتی طولانی به یک طبقه آگاه به منافع طبقاتی اش متحول سازد.

مندل در این نوشته به جنبه اخیر مساله می‌پردازد و اهمیت، ضرورت و ملزومات یک تشکیلات طبقاتی برپایه زمینه مادی نظری استراتژیکی را تشریح می‌کند. در پرتو تجارت قرن گذشته او نادرست و بی پایه بودن این ایده رایج در بین بسیاری از مارکسیست ها - چه از سوی

نظریه لنینیستی، سازمان دهی و ربط امروزی آن

هواداران این نظریه و چه از جانب مخالفین آن - که بزعم شانها حزب لنینی صرفاً یک ابزار تشکیلاتی است، را مستدل می سازد و نشان می دهد که یک چنین تشکیلاتی در وهله اول یک امر سیاسی است که اصولاً ضرورت وجودی اش از جایگاه طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری نشأت می گیرد. و از این رو نظریه لنینی سازمان دهی در واقع تمرکز و ادغام "عوامل ذهنی" آگاهی طبقاتی و رهبری "انقلابی" است.

هر آینه طبقه کارگر زیر سلطه نمی بود و به لحاظ اجتماعی و سیاسی یک پارچه و هم گون می بود دیگر نیازی به یک حزب لینی در جامعه نمی بود. دقیقاً به دلیل وجود فشربندیها در طبقه کارگر است که آگاهی طبقاتی اشان ناهمگون بوده و در سطوح و درجات مختلف می باشند. تنها روش علمی جهت ادغام و وحدت بخشیدن به این آگاهی های متفاوت و پراکنده، وجود یک تشکیلات آگاه و مجهز به علم مبارزه طبقاتی است.

وظیفه چنین حزبی در طی روندی طولانی، وحدت بخشیدن بخش های مختلف طبقه کارگر، ارتقای آگاهی کسب شده در جریان مبارزه طبقاتی روزمره به آگاهی طبقاتی و سپس به آگاهی انقلابی - سوسیالیستی است.

طبقه کارگر در مقام یک "طبقه در خود" (طبقه بالقوه انقلابی به واسطه جایگاه عینی اش در جامعه سرمایه داری) به یک "طبقه برای خود" (طبقه بالفعل انقلابی به واسطه کسب آگاهی طبقاتی) متحول شود.

مندل در یکی از مصاحبه هایش می گوید:

"این آقایان از نشر عقاید، خواه بر روی کاغذ باشد و خواه در تالار سخن رانی ها، آن چنان واهمه ای به خود راه نمی دهند. آن چه که آنها را به وحشت می اندازد همانا هرگونه عمل متشکل و هرگونه تلاش سازمان یافته در جهت تحقق این عقاید است."

این جزوه مندل در واقع تلاشی است در پاسخ گوئی به نکات مطروحه در بالا. و این که چگونه پرولتاریا می‌تواند از "طبقه در برابر سرمایه" به "طبقه برای خود" متحول شود.

در پی انحطاط سریع حکومت شوراهای شوروی سابق، مفهوم سازمان دهی لنینی و حزب هم چون بسیاری از دستاوردهای انقلاب اکتبر به دلایل مختلف شدیداً دست خوش تحریف و تخریب قرار می‌گیرد. حزب لنینی از یک سازمان رزمنده پرولتاریا به سازمانی بوروکراتیک متحول می‌شود، و به جای قدرت شوراهای کارگران و زحمت کشان عملاً این موجود مسخ شده به عنوان ارگان حکومتی در جوامع به اصطلاح سوسیالیستی سابق حاکمیت مطلق می‌یابد. در چنین شرایطی بحث مندل در مورد چرایی نیاز به امر سازمان دهی طبقه کارگر و چگونگی ایجاد یک حزب بر طبق الگوی واقعاً لنینی و نه کاریکاتور مسخ شده استالینی آن، ضرورت تام دارد. از سوی دیگر مندل به پرسش‌ها و ایرادات طرح شده از سوی گرایش‌های چپ گرانی که منکر ضرورت وجود یک حزب در روال مبارزه خود به خودی کارگران می‌باشند، پاسخی کافی می‌دهد و مستدل می‌سازد که خودگردانی اقتصادی و سیاسی کارگری کوچک‌ترین منافاتی با کارگرد حزب لنینی ندارد.

هوشنگ سپهر